

ایوان باتوف . استرادیواری - روسیه

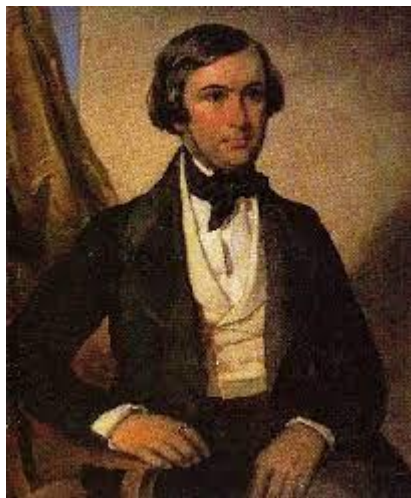
به مناسبت ۱۸۰ مین سال مرگ او

در سال ۱۸۳۳ دوست نام‌دار گرچ و بولگارین، و. پ. بورناشیوف - لافزن، خوش‌پوش، چوانداز [شایعه‌گو] و سریار - همیشگی قهوه‌خانه‌ها، در جایی که «نام‌های پتربورگ» گرد - هم می‌آمدند، در بزرگ‌راه نوسکی به موسیقی‌دانی آشنا برخورد، که تازه از جهانگردی بازگشته بود. بورناشیوف، آستین - این روس - خوشبخت را سخت دربرگرفت و او را تا زمانی که همگی - درآیشت - گردش‌گری‌های اروپایی خود را برای او بازگو ننمود، رها نکرد.

یکی از این درآیشت را بورناشیوف به‌ویژه گیرا یافت. او در زمره آن گروه از داده‌های تازه بود که بی‌درنگ درخواست شد تا در یکی از ستون‌های روزنامه بولگارین به نام «زنبور شمال» چاپ شود.

سخن از ویولونی می‌رفت که نوازنده زبردست، لیپینسکی - مشهور به پاگانینی - سده نوزدهم - با نواختن آن شنوندگان - باریک‌بین - تالارهای کنسرت شهر وین را شیفته خود می‌ساخت.

ویولون، ساخت روسیه بود، و لیپینسکی به دوستداران - سازهای برتر - موسیقی می‌گفت، که استاد - پتربورگی، که او ویولون را از او دریافت کرده، به‌هیچ‌گونه کمتر از ایتالیایی‌های - پیش از او به‌شمار نمی‌آید، بلکه استادان - پراوازه - نو در اروپا تنها به‌درد آن می‌خورند تا به شاگردی او درآیند و نه بیشتر.



کارول لیپینسکی

نام استرادیواری - پتربورگی ایوان باتوف بود.



بورناشیوف به آسانی به دنبال نام‌داری بود، که شهر وین او را می‌شناخت اما در روسیه به او کم‌کشش نشان داده می‌شد. او باتوف را در خیابان کاراواننایا، که از خیابان سادوویا به خیابان نوسکی می‌رود، در خانه کوپریانوف، در دیواربست [حیات] پشتی، در اشکوبه سوم، که برای رفتن به آن‌جا می‌بایست از پلکانی تیره و چرکین بالا رفت، دید. بدون دلسوزی برای دستکش‌های یاس - بنفشی - نو و جامه‌های آراسته دیگر بر روی آستری نارنجی، بورناشیوف از پلکان بالا رفته و چند ساعت به گفت‌وگو با پیرمردکی ویژه نشست. سپس در «زنبور شمال» نوشته‌ای باریک‌بینانه را چاپ کرده، که به سادگی چکامه هوفمان، «ویولون ساخت شهر کرمون» را به یاد می‌آورد. در این نوشته روزنامه‌ای همه چیز آن‌گونه نوشته شده بود تا خواننده «زنبور» آن را بیسندد: هیچ واژه‌ای درباره راه هنری - آفرینش‌گرانه دشوار - ایوان باتوف به چشم نمی‌آمد. هیچ آوایی [صدایی] درباره دورانی که او یک جوان بی‌چیز رانده شده [تبعیدی] و برده در سال - های پس از آن به‌شمار می‌آمد، به گوش نمی‌رسید. همه چیز خوب و مهربانانه بود، از برخورد - بی‌اندازه خوشایند - ایوان آندره‌ویویچ با سفارش‌دهندگان تا کامیابی - بسیار - سازهای او در نمایشگاه سال ۱۸۲۹.

این نوشته به‌گونه‌ای سرگرم‌کننده، شاد و شیوا نوشته شده بود.

کوه‌های گنجشکی

باتوف‌ها از زمان‌های دور «دارایی مسیحی» شرمه‌تف‌های گراف به‌شمار می‌آمدند. خانواده آنها از زمان‌های دیرین در جنگل‌های پایین شهر مسکو در کوسکوف، آستانکینو، بر روی کوه‌های گنجشکی زندگی می‌کردند. باتوف‌ها، باغبان، بافنده و چوب‌کار بوده و در آشیانه‌های خانوادگی تنگ‌تنگ با یک‌دیگر و در هراس از فرمانروایان آلمانی زندگی و کار کرده، به ارباب - دست‌نیافتنی خود - گراف - خراج می‌پرداختند. گویی که باتوف‌ها در میان صد و پنجاه هزار دهقان وابسته به زمین‌دارها، که از آن دارترین خاندان دریاری شرمه‌تف‌ها بودند، گم می‌شدند، اگر در سال ۱۷۶۷ نزد آندره‌ی بر روی کوه‌های گنجشکی نوزاد - پسری بنام ایوان، که سپس استاد - سازنده نامدار ویولون شد، زاده نمی‌شد.

نزدیکی به مسکو باتوف‌ها را شکننده می‌ساخت. آندره‌ی - باغبان آن‌گونه که باید سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما به‌گونه‌ای، نام سپنجی [مستعار] خود را خود، همانند راهبان کلبه‌ای مست با نوشتاری کج، دستینه [امضا] می‌کرد. ایوان شش ساله را او برای آموزش به دبستان خانگی - محلی وارییوسک [گنجشکی] سپرد.

«الف، ب، را به کار ببر، کارواژه [فعل] را، خب...»

پس از یک‌ماه پسران نوپا، نشانه آوایی - «и» را توخالی کرده، به پایان الفبا رسیدند. سپس بسوی «انبارها» و «تیتلا»، سپس بسوی نشانه‌های تیل [نقطه] گذاری. «بازگفت»، «و» تیل چین [نقطه‌چین] رهسپار شدند...

در سال دوم آموزش، اشک شادی از چشمان پدر ایوان باتوف سرازیر شد: او نسک - بنگاه بسیار بزرگ چاپی - کلیسایی را زیر و رو کرده، بسیار سرخ شده و با فریادی - دهشتناک، بیان داشت:

«سپس او را آزار خواهد داد! آزردهی به او از سوی یال دراز در آموزشگاه کم است... چای، آره، چای بیار... پسرکم آن نسک را کنار بگذار، بنشین، تا برای ات شیر بریزم و بنوشی.»

در سال ۱۷۸۱ پدریزرگ پارچه‌باف از شهر بیرون رفت و با جنباندن ابروهای پر پشت خاکستری با ناخشنودی به سخن آمد:

«شما دریدگان، چرا به اندیشه زمین‌گیر ساختن بچه افتاده‌اید؟ بسرک پانزده ساله سرخود می‌گردد، و او همیشه با نسکچه‌ای [کتابچه] زیر بغلش در پیرامون بستان‌ها آواره شده... باید به او پیشه‌ای آموخت، وگرنه او همچون یک دهقان وابسته ناچار به پرداخت خراج به زمین‌دار می‌شود. اگر او از هیچ‌گونه دانش و آیینی بهره نبرده باشد، چگونه پیردازد؟... آه، ای نادان‌ها!»

پدریزرگ - بافنده بینی خود را با صدای شیپورمانندی پاک کرد، پنج انگشت دستان سیاه لرزنده خود را به لبه آبی پیراهن خویش مالید و با خشم بیشتر به بد و پیراه گفتن ادامه داد. مادر به گریه افتاد. آندره‌ی باتوف با خاموشی به پنجرکی می‌نگریست، که در پشت آن بر روی پشته‌های سیاه زمین چرب بستانی، انبوهی از شکارچیان گنجشک‌های پر سروصدا گشت می‌زدند.

تاکنون وانیا مانند درختی جوان بزرگ می‌شد. روزهای گرم روشن فرامی‌رسند. درختک جوانه زده، سبز می‌شود. یخ‌ها می‌شکنند و برگ‌های رنگ‌پریده، بیج خورده و رنگ شکوفایی به خود می‌گیرند. زیر داد و فریاد پدریزرگ، او برای نخستین بار به زندگی خود می‌اندیشد.

پس از خوراک نیم‌روزی همه به دفتر گراف رفتند. منشی - ریش تراشیده، پنجاه کپک مسی دریافت کرده، یک چیزی را در نسکچه [کتابچه] بنددار نوشت و پروانه دادن جا به پسر خردسال، ایوان باتوف، برای زندگی در شهر مسکو را با این بایسته [بشرطی] که او دست به کار آموزش پیشه بافندگی شود، به دست آنها داد.

استپان دختیارف

خردسالان با کمک گردون‌های بزرگ چوبی، استوانه‌های چوبی را به رنگ قرمز درمی‌آورند، این کاری ست پر سر و صدا. استوانه‌ها به قلاب‌ها پیوند داده می‌شوند که نخ‌ها را به درون پارچه می‌برند. پایی‌ها [پدال‌ها] از زیر دستگاه از جا در می‌روند - بافندگان با سر و صدا به آنها لگد می‌زنند و هر زمان که پوشش توپالین [فلزی] از آن می‌گذرد، پارو را با دست‌ها گرفته و هر بار با نیرو بر روی پارچه سخت کشیده شده می‌کوبند. از این کوبش‌ها زمین و پنجره‌های کلبه به لرزه درمی‌آیند. از سپیده‌دم تا سپیده‌دم، تخته‌های ویژه پا و وردنه‌ها کوبیده می‌شوند: در سردرگی آواهای تیز، فریاد و سرزنش - استادان، مانند پارس سگی در دوردست می‌باشد. لگزدن‌ها، نیشگون‌ها، جنبش‌های تند و شتاب‌دار، سر را بسیار به درد می‌آورند. یک بافنده خوب روزانه می‌تواند هفت آرشین پارچه کتانی بیرون دهد، اما برای آن که یک بافنده خوب شد، باید ناشنوا، فراموشکار و بخشی زنده از دستگاه‌های بافندگی شد.

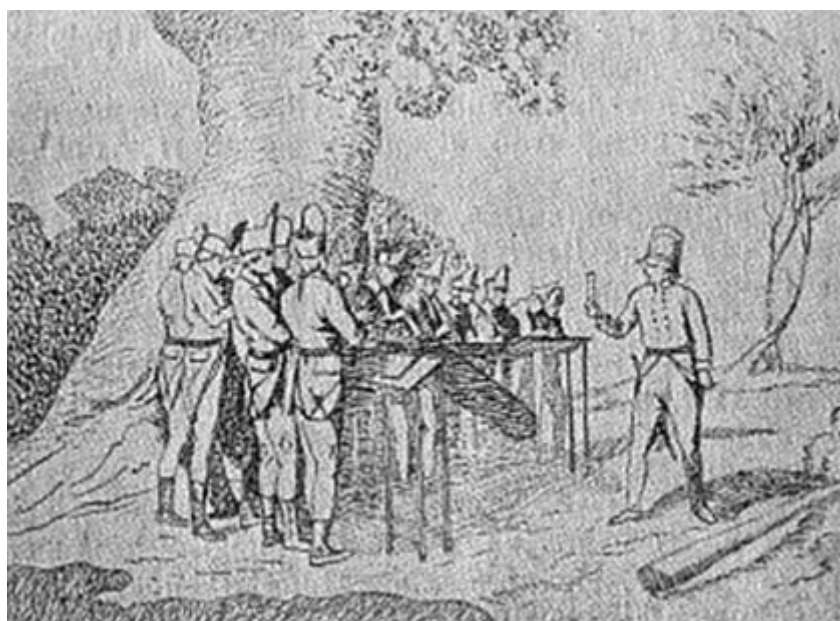
بوم، بله بوم، همواره سفید، نخ به نخ. در پندار وانیا همه زندگی او، تا موهای خاکستری‌اش، مانند پدریزرگش، با یک رشته سفید و یک‌گونه از کار خستگی‌ناپذیر، سخت و نابخردانه کشش پیدا می‌کند. این اندیشه حال او را به هم می‌زد: این کار دلخواه او به‌شمار نمی‌آمد. اگر از او پرسیده می‌شد «پس چه کاری، کار دلخواه او به‌شمار می‌آید؟» او به سختی می‌توانست واژه‌هایی را برای پاسخی روشن پیدا کند، اگرچه این پاسخ را در شکاف‌های آرام روان خود داشت. و نه تنها برای جلوگیری از کتک خوردن. این بیچاره آرزوی کاری را داشت که راهی برای نامداری، سرافرازی، شکوه، و بیرون بودن از فهرست‌های بازنگرانه "دارایی آب‌پاشی مسیحی [تعمید یافته]" به زندگی آزاد باز کند...

در پادگان کارگران، شامگاهان درباره هر چیز گفت‌وگو می‌شد. یک داستان، باتوف جوان را شگفت‌زده کرد. در میان بندگان زمین‌های پایین مسکوی گراف شرمه‌تف، استپان دختیاروف، آدمی توانا در موسیقی که از سوی آدم‌های برجسته شناخته شده بود، پیدا شد. به فرمان گراف، استپان را برای فراگیری موسیقی به ایتالیا فرستادند. در آنجا او همچون یک آهنگساز، نامدار شد. سپس به مسکو بازگشت و به گراف پیر، پیوتر باریسوویچ شرمه‌تف شناسانده [معرفی] شد. گراف با ترش‌رویی به جوان گردپاشی شده در یک قفطان [جامه] بیرونی پیراهن بلند مردانه روسی و کشورهای خاورزمین [ابریشمی، و همچنین به گواهینامه‌های پایان‌نامه آموزشی او که با دستینه‌های [امضای] بهترین استادان هنرستان‌های ایتالیا دستینه شده نگاه کرد و گفت:



استپان دختیاروف

«گوش کن، آدم نادان، فرمان من... اگر آنچه که بر روی برگ ها [روزنامه‌ها] درباره تو نوشته شده درست باشد، پس تو برای من یک گروه آوازی شاخ‌دار درست کن و برای آن گروه آوازی یک کاواتینا و یک روندوی کنسرتی بنویس. اگر بدرد بخوری. که خوب است، اگر نه، گناه را به گردن دانش روسی نینداز.»

گروه آوازی موسیقی شاخ‌دار وابسته به زمین‌دار
نگاره امروزی

گراف پیوتر باریسوویچ دوست داشت خودخواهی اربابی خود را ارضا کند. استپان دختیاروف که هیچ‌گاه می‌[شراب] نمی‌نوشید، در ایتالیا می‌زین. سبک از ناحیه مسینا می‌نوشید. این است که در همان روز نمایان‌شوندگی در برابر آقای خود، او به چنگ و دکای ساده روسی افتاد و دیگر هیچ‌گاه نتوانست از چنگ این نوشیدنی رها شود. فرمان گراف را او به بهترین گونه‌ای انجام داد. پیوتر باریسوویچ خوشنود بود، اما، فرمان داد تا استپان را شلاق بزنند، به همین سادگی، تا او خودپسند نشود. از آن زمان بود که دختیاروف تا آنجا می‌نوشید که مست-مست شود، او بی‌بند و بارانه می‌نوشید، تنها زمانی به خود می‌آمد که او را شلاق می‌زدند و یا در زمان‌های کوتاه میان هفته‌هایی که بر روی بسته‌های بزرگ-برگ‌های نت موسیقی می‌نوشید. نمایشات دختیاروف در مسکو، در پتربورگ، در بیرون از کشور اجرا می‌شد و شگفتی تماشگران را برمی‌انگیخت. و هیچکس این را ددمنشانه نمی‌دانست، که یک زورگوی تندخو دست آهنین خود را

بر روی نویسنده آن نمایش‌ها نگاه می‌دارد، و خواهان آن است تا، او بتواند در داستان‌های دختیاروف دست برده و خود را الهام‌گر آنها بداند. استپان بارها بروی پاهای گراف افتاده، لابه می‌کرد تا او وی را آزاد کند. گراف لبخند می‌زد: «کجا من توی مست را رها کنم؟ تو می‌میری در آزادی... دست از نوشیدن بردار، هنگامی که دیگر بوی الکل به مشام نرسد، آن زمان می‌توانم ببینم چه می‌شود کرد...»



گراف پیوتر باریسوویچ شرمیف

گراف خوب می‌فهمید، که استپان دیگر دست از نوشیدن برنخواهد داشت. کسی نبود که دختیارف بتواند رنج‌های خود را با او درمیان بگذارد. حتی وانیا باتوف، از سر جوانی، درباره او همچون درباره دیگران داوری می‌کرد: «تو خود را از کار انداختی! چرا به مستی گرایش پیدا کردی؟ نه، من دیگر نخواهم نوشید. برای من شرنگ [زهر] است باشد، نباشد. همه اش یک چیز است. نه، من دیگر... من...»

وانیا هنوز زمان آنرا پیدا نکرد تا بفهمد، که چیزها تا اندازه‌ای بر روی کره زمین دهشتناک می‌باشند، هنگامی که ریشخند و رسواسازی بهره آدم‌های بسیار شایسته می‌شود. نه ودکا، بلکه شایستگی و بردگی، استپان دختیاروف را نابود ساختند. اندیشیدن درباره چیزی خوب و والا، با راستینگی. تلخ برخورد پیدا کرده، و بدل به چیزی درخشنده و شگفت‌انگیز در سرنوشت این آدم وابسته به زمین‌دار شد. وانیا در اندیشه فرو رفت و با شتاب از کارگاه بافندگی بیرون شد: «نه، من نخواهم نوشید».

فرار

در سال ۱۷۸۴ پیشه‌وران مسکوی که دارایی‌های شرمه‌میف به‌شمار می‌آمدند، از داده‌ای [خبر] شگفت‌انگیز آگاه شدند که گویا پسر-گراف پیر، نیکولای پتروویچ، فرمان داده که جوانی از دهقانان پایین-مسکو را برای گروه آوازی خود پیدا کنند، که خواهان آموزش در ساخت ویولون باشد و برای این کار شایسته نیز باشد. وانیا در آرزوی چنین کاری بگونه‌ای بی‌مانند می‌سوخت. و این بود راه برون‌رفت از کار در پای دستگاه‌های بافندگی به سوی استادی ویولون. هم کار بود و هم هنر، کاری باریک‌بینانه، که نه تنها نیاز به بردباری یک شتر و زبردستی دارد، بلکه ویژگی‌های سرشتین و کنجکاو هنری نیز.

وانیا گفت: «من به کوسکووا خواهم رفت، بابابزرگ، شاید مرا برگزینند...»

پدربزرگ داد و فریاد به‌راه انداخت، نکوهش، شروع به هراساندن و سرزنش کردن او کرد. پدرش از واریابوی آمد و با پدربزرگش هم‌آوا شد. آندره‌ی باتوف افسوس آن سه سالی را می‌خورد که پسرش در کارگاه بافندگی به کار گرفته شده بود. سه سال از جوانی، مگر شوخی است؟ مگر می‌توان آن سال‌ها را بازگرداند؟

«در اندیشه نباش که بی‌پروا باشی» این‌گونه بود خواست پدر، «از سرت بدور افکن، تا آنجا که هیچ چیز از آن نماند. این خواست پدر و مادر تو است».

وانیا پدرش را همراهی کرد و روی تخته‌های چوبی که جای پادری را در پادگان کارگران می‌گرفت، برای خوابیدن دراز کشید. خروس بانگ برآورد. اما هنوز نیمه‌شب است. برای بار دوم بانگ برآورد. نزدیک به ۲ پس از نیمه‌شب است. درخت‌های کاج در حال سوختن بودند، گاز گیرنده دود می‌کرد و ذغال‌های پرتوافکن به درون یک پالاب [خزینه آب] چکه می‌کردند. خَرّ و پف پنجاه نفر، تکیه‌گاهی برای زیرام [سقف] سیاه به‌شمار می‌آمد. پهلوه‌ای وانیا درد می‌کردند، از چشمانش اشک سرازیر بود. او برخاست و درونِ کروشۀ آهنی پرتوافکن، چراغ دستی. نوبی را جای داد. پشت پنجره

خروس ها پراکنده می خواندند. به زودی سپیده دم خواهد بود. کمی پس از این بازرس به پادگان یورش برده و با زور دست به کار از هم جدا ساختن - به خواب فرورفتگان خواهد شد.

«بلند شو بزدل! خروس ها گلوی شان را پاره می کنند، همه جا روشن شده. بلند شوید، ابلیس ها، اهرمن ها!»
وانیا زود به سوی بزها رفته، بر روی شانهای اش پارچه ای از پشم شتر انداخته، چوب شورهای خانگی را که پدرش برای اش آورده بود، در جیب های اش گذاشت؛ خوراکی خوشمزه و دوست داشتنی. سپس نگاهی به پادگان خرّ و پف کنان انداخت و گام به کوچّه آرام - زاموسکوارتسکی گذارده به پیشواز - سپیده دم سبز، بسوی پاسگاه در کوسکووا رفت.

کاری خوب

واسیلی ولادیمیروف همچون بهترین استاد موسیقی [سازنده ساز] در مسکو شناخته می شد. کارگاه او در کارتنی ریاد [خیابان کانونی در سده هجدهم در مسکو] آموزشگاهی نیز به شمار می آمد که در آن همواره نزدیک به دوازده شاگرد، سازسازی باریک بینانه ای را می آموختند. وانیا باتوف یک راست از کوسکووا برای آموزش به نزد ولادیمیروف فرستاده شد، که حتی پس از فرار خود از کارگاه بافندگی زمان آن را پیدا نکرد تا به خود بیاید. در ایوان - کاخ - کوسکووا، در میان یاس های بنفش و سپید، هفت کول ها، گیلان های پرنده، فندق ها، توسه ها، بارانک ها، درختان گیلان و سیب، نمایانگر چشم انداز یک باغ باشکوه پیچیده فرانسوی، در پیشگاه گراف - جوان، نیکولای پتروویچ، سه موسیقی دان - بنیادین - دسته آوازی شرمه تف - فهیر، فاتسیوس و مای - آواها [صدا] و شنوایی - پسرچه های وابسته به زمین دار را می - سنجیدند. برخی از آنها را پی درنگ به خانه فرستادند، نوکران ایستاده در گوشه ای آنها را برای بیرون رفتن از دسته آوازی - گراف راهنمایی کردند. دیگران را برگزیده و آنها را زیر ستون های ایوان جای می دادند. وانیا نیز در میان برگزیدگان دیده می شد. فهیر با خواست - آوادادگی - کامرتون [چنگال کوک ساز] در لادهای [زنجیره آوایی] گوناگون، زمان بسیاری با او سروکله زد. وانیا با آوای زیر - شکننده خود آوای دوم را آنگونه که خو گرفته بود تا چاکوک ها را آزار دهد خواند، اما درست. سپس هماهنگی او را آزمودند. پس از آزمون، وانیا را درون گاری گذارده و به کارتنی ریاد، بنه زد. ولادیمیروف بردند.



کدیور [صاحب] خانه و کارکن

نگاره از نسک - «فانوس جادویی»، چاپ شده در سال ۱۸۱۷

کار تازه، باتوف جوان را شاد ساخت. چنین شور - آتشین برای استاد شدن راه که او از نخستین روز در باتوف پیدا کرد، سرایمند [صاحبخانه] هنوز هیچگاه در شاگردان خود ندیده بود. وانیا با آزمندی ویولون ها، کنتراباس ها، ویولونچل ها را که کارگاه را پر کرده بودند در دست گرفته، با اندازه گیری - درجه آوادهندگی هر یک از سازها در تلاش بود تا ویژگی های کمان ها، بدنه ها، دسته سازها بر آوادهندگی آنان را روشن سازد. در پرسش های گهگاهی او از ولادیمیروف، تیزی شاکرد تازه دیده می شد. دیگر پس از دو هفته، از باتوف خواسته شد تا کمانی را بدون کمک - استاد بسازد و او این - کار را به بهترین گونه ای انجام داد. ولادیمیروف در ازای این کمان از مشتری سه برابر آنچه را که از کمانی که با داستان شاگردانش ساخته می شد، گرفت. می شد اینگونه برداشت کرد که باتوف در جایی پیش از این، ساختن - ویولون را آموزش دیده و کاردانی نوین را به همراه خود به کارگاه آورده بود. اما واسیلی ولادیمیروف می دانست، که این گونه نبود، و از ته دل

از شایستگی‌های او در شگفت بود. تنها یک چیز سرایمند را ناچار می‌ساخت تا خشمگین شود. نمی‌شد به باتوف فشار آورد تا او سفارشات را زودتر به فرجام رساند. او با تلاش بسیار درستی و پاک ساختن‌های خود را به دست می‌آورد. اما زمان بسیاری برای این کار به کار گرفته می‌شد. ولادیمیرف سرزنش می‌کرد، مانند یک سمور جوش می‌آورد، گوش‌های دانش آموزان را می‌کشید و زخم می‌کرد. این بلاها به سر شاگردان دیگر به دلیل ولنگاری می‌آمد و به سر و انیا به دلیل کندکاری - همراه با درد، دردناک‌تر از دیگران. اما او تاب می‌آورد و سخت‌کوشانه به کار ادامه می‌داد.

پندارهای نام‌دار شدن

در ابتدا همراه با گفت‌وگو با سفارش‌دهنده، سپس از نسک‌های خوانده شده، باتوف از بسیاری چیزهای گوناگون دربارهٔ چگونگی و گسترش کارگاه ویولون‌سازی آگاه شد. این جستار برای او انگیزه‌ای شد تا نه تنها خود این کار را به رستی دوست داشته باشد، بلکه گذشتهٔ سرافرازانهٔ آن را نیز.

در سدهٔ هفدهم در ایتالیا، بیشتر در شهر کرمونا، بنگاه‌های کوچک گوناگون پدیدار شدند، که سازهای موسیقی می‌ساختند. آنها به زودی ارزش بسیاری برابر با آموزشگاه‌های موسیقی پیدا کردند. در کرمونا، این استادان پراوازه به شمار می‌آمدند: آندره‌آ، آنتونیو و نیکولو آماتی، آندره‌آ و جوزپه گوارنری، آنتونیو استرادیواری (شاگرد آندره‌آ گوارنری)، فرانچسکو و جوواننی باتتیستا روجی‌یری. برشیا به همشهریان خود -ماجینی و گوادانی- می‌بالید. شاگرد آنتونیو آماتی - یاکوف اشتایبر- در تیرول جای گرفت و در آنجا آموزشگاه بسیار والایی را پایه‌گذاری کرد.

همهٔ اروپا از آفریده‌های والای استادان - برجستهٔ ایتالیایی بهره می‌جست. رفته رفته بازسازندگان - کورکورانهٔ آنها پرشمار شدند. گروهی از آنها خود را پیروان - اندیشکدهٔ آماتی و اشتایبر، و گروهی دیگر، گوارنری و استرادیواری به شمار می‌آوردند. اما همهٔ آنها با هم تنها در تلاش بودند تا سامانه و ساخت‌هایی را که یک‌زمانی از سوی آموزگاران - بزرگ پدیدار شده بودند، نگاه‌دارند. چیز - بنیادین در ویولون، ساخت - کمان‌ها می‌باشد. در درازای - صد و پنجاه سال که از دوران - شکوفایی اندیشکده‌های ایتالیایی می‌گذشت، در ساختار - این دستگاه‌ها [کمان‌ها] هیچ‌گونه کاری برای رسایی [تکمیل] آنها انجام نشده بود. استادان - نو، هرگونه پس‌نشینی از نمونه‌های بسیار زیبای سدهٔ هفدهم را پنداری بیم‌ناک به شمار آورده و پراوازی خود را در بازسازی - موبه‌موی آنها می‌دیدند. با جای دادن - کمان‌ها بر روی سیم‌های ویولون و فراخواندگی - نخستین آوای پرواز کننده، کارشناس بی‌درنگ در توان شناختن - استاد و یا دستکم اندیشکدهٔ استاد بودی که ساز را یک‌زمانی آفریده بود.

ویولون خوب برای یک نوازندهٔ زبردست، همانی است که آوا برای یک خواننده یا یک دوربین - بسیار خوب برای ستاره‌شناس می‌باشد. شوبرت، استرُوه، بیسل، ستاره‌شناسان نام‌داری هستند. استادان - سازندهٔ دوربین، هرشل و فرانتسوفر کامیابی خود را مدیون - دوربین‌های خود می‌باشند. آیا شگفت‌انگیز است که در پیرامون - درخشندهٔ پراوازی - موسیقیایی - ویولونیست‌های زبردست - پاکانی، زده، ژمبرگ و دیگران - نام‌های استادانی، که سازهای بسیار خوبی را برای آنها آماده ساختند، دیده می‌شوند؟ باتوف آماده برای بهره‌شدن از هر چیز، آماده برای از خودگذشتگی، حتی آماده برای هرگونه سختی بود، تا بدل به یکی از استادان - ویولون‌ساز - برجسته شود. او در آرزوی آن بود تا برای آن - که از او در سده‌های آتی نام برده شود، خود را رسا سازد. او می‌خواست تا به هریک از آفریده‌های خود بنازد. به هنگام کار در کارگاه ولادیمیروف، در میان - گرد و خاک، رنده‌ها، چاقوها، سیم‌ها، پیچک‌ها، کمان‌های ویولون، ویولون‌دان‌ها [جعبه - های ویولون]، بسته‌ها برای ویولاها، گیتارها، ویولونچل‌ها، باس‌ها، کنتراباس‌ها، او شادی می‌کرد، گویی که او این کار را نه برای دستمزد، بلکه همچنین برای نیاز - درونی خود انجام می‌داد. اما کارفرما این را نمی‌فهمید، و از کندکاری او به خشم آمده، با او می‌جنگید و او را از دادخواهی [شکایت] در نزد - خود - گراف می‌ترساند.

دادگاه

دادگاه در تابستان سال ۱۷۸۸ در آوستانکینا، به زودی پس از مرگ - گراف پیر برپا شد. سرپرست - کارگاه را به همراه شاگرد او، گراف جوان نیکولای پتروویچ دادگاهی می‌کردند. او در یک جایگاه ویژه، در میان گردش‌گاه انگلیسی، در کرانهٔ پرود نشست. واسیلی ولادیمیروف با آوایی لرزنده راستینگی - دادخواهی‌های خود را بازنمایی [اثبات] می‌کرد. باتوف در کناری بر روی زانوهایش ایستاده بود، و شتابزده گوشه‌های تیز یک کلاه جشنی را با دستانش تا می‌کرد.

ولادیمیروف می گفت: گراف مهربان، آقای برازنده، فرمانروای والا که گراف بودن درخور شماسست، خواهش می-کنم برای پشتوانه [مستند] سازی خشمگین نشوید. اما من با او چکار باید بکنم، هنگامی که او تنها گزند [ضرر] می-رساند؟ بیش از دیگران کار می کند، خوب چه بهتر از این. من هر کاری می کنم... اما او کار خودش را می کند...

گراف با پای خود که در کفش - پاشنه دار - قرمزی با روکش - الماسی جای داشت، سگ - کوچکی را نوازشگرانه به کناری انداخت. او دهان دره کنان گفت: پیرمرد، تو به من بگو. شاگرد - بد - تو چند تا کمان درست خواهد کرد، در زمانی که باتوف به تنهایی این همه درست می کند؟

ولادیمیروف زانو زنده، شکوهمندانه پاسخ داد: دو تا، دو تا، گراف - مهربان، نه کمتر از دو تا...

گراف دست - سپید پر از انگشتری ها را به جنبش درآورد، که از این کار برق آنها به چشمان - ولادیمیروف و باتوف افتاد.

او از ته دل بانگ برآورد: پیداست که نادان است، زیرا خود تو به تازگی بر زبان آوردی که برای کمان های باتوف سه برابر بیش از کمان های دیگر پول می گیری. بنابراین، دانستن آن دشوار نیست، که کار - کمتر - باتوف برای تو بیشتر پول می آورد تا از کار هر شاگرد - دیگری. و این به آن معناست، که باتوف در برابر - دوستان - خود از استادی - بی مانندی برخوردار می باشد. تو با گلایه ات می آیی، تو، مشکل آفرینی می کنی، برو... من در تو بدترین گونه خوک را می بینم...

گراف خشمگینانه خود را در شغل پرنیان سیاه پیچید. با آنکه او دارای دارایی بیشماری بود، اما در توان سرپرستی - سختگونه بود و بسیار خوب می دانست، که بهره یعنی چه. بی اندیشگی آنهایی که تنها در اندیشه سود بودند، او را همواره می رنجاند. اما او می دانست که چگونه این جنبش های مادرزادی یک روان - تنگ چشم [خسیس] را پنهان کند. از اینرو اکنون نیز از افزودن به آنچه که گفته بود، خودداری نکرد: می شنوی؟ مبادا که باتوف را به شتاب وادار کنی، نگاه کج نکن، بگذار هنرمند از کار درآید. وگرنه او را از تو گرفته و به بیرون از کشور خواهیم فرستاد... از جلوی چشمانم دور شو!

واسیلی ولادیمیروف چنان خم شد که گویی آب رفت، پوزش خواهی کرد، درخواست و خواهش کرد که باتوف برگزیده نشود. اما گراف دیگر سرگرم دستینه کردن [امضا] چند برگ می بود، که مهماندار به دست او داده بود.

از این زمان جایگاه باتوف در کارگاه ولادیمیروف بی اندازه دگرگون شد. دیگر او بیش و کم یک شاگرد به شمار نمی-آمد. گرداننده کارگاه به او همچون دستیار نگاه کرده، سخت ترین کارها را به او سپرده و با او رایزنی می کرد. باتوف زنده - دلانه می فهمید برای آن که بدل به یک استاد ویولون ساز شود، باید موسیقی را بشناسد. نزد استپان دختیاروف آموزش موسیقی را شروع کرده، و به زودی از او نوازنده های خوب از کار درآمد، که با شایستگی، آوازهای مردمی روسی را با ویولون - های ساخته شده به دست خود می نواخت.

آفریده های او هر چه بیشتر خوشنودی موسیقیدانان مسکویی را برمی انگیخت. زمانی یکی از آنها ساز - کهن خود را با نگاره های کنده کاری شده مویمو به او نشان داد و گفت: ای دوست، به هیچگونه نمی توانی این کار را انجام دهی! هیچ کس نمی تواند چنین کار باریک بینانه ای را بیافریند.

ایوان آندره یویچ پوزخندی زد و گفت: آقای ارجمند، آیا شما آماده برای یک پیکار [شرط بندی] هستید؟

پیکار کردند. پس از یک ماه باتوف در پیکار برنده شد. این گونه در او توانایی - کمیابی نمایان شد: آشکار شد که او ماهرترین کنده کار بر روی چوب است.

خاندوشکین

در سال ۱۷۹۱ باتوف از کارگاه ولادیمیروف بیرون آمده، پیوند زن و شوهری بسته و پشت میز کارش نشست. گراف نیکولای پتروویچ خوشنود بود: او دوست داشت دارای هنرمندان - بسیار والا باشد. از باتوف خواسته شد تا تنها برای گروه آوازی گراف بسازد و از بیرون هیچگونه سفارش دیگری نگیرد. ایوان آندره یویچ افسرده شد. این فرمان [خواست] صددرصد راه را برای نامداری او می بست. او با اندوه ویولونی را در پی ویولونی دیگر می ساخت. گروه آوازی

شهرمه توف دارای موسیقی دانان بزرگ نبود. اما پرکاری باتوف همچون گذشته برجای ماند. هنگامی که ویولون از زیر دستان او بیرون می آمد، او شاد می شد، گویی که در یک جشن می بود. با نوازش نرم بر روی بدنه ساز زیبا با انگشتان نرم خود، به هنگام بدرود با آن، پیچ کنان می گفت: کبوترک، شیطانک، شادک...

برای او ویولون ها باشندگان [موجودات] زنده، بچه های دوست داشتنی و ارزشمند او به شمار می آمدند. در هریک از آنها او بهترین ها را جای می داد، -شور آتشین دوستدار آن و توانایی - یک استاد را. روشن است، که او خواهان آن بود تا در آنها چیزی شایسته ی شور و توانایی خود ببیند.

زمانی کسی در یک پوستین خز - باز، با کلاه گیزی بر روی سر، که موهای فروری آن آویزان شده و بر روی تکه های سپید در زیر کلاه می افتادند، و خشمگینانه از پهلو پوشیده شده بودند، وارد کارگاه باتوف شد. از این آدمیزاد بوی می - ساده روسی به مشام می رسید، چشمان او تر، چهره اش به رنگ نارنجی بود. او خود را خاندوشکین نامید و این هنگامی بود که او فرسوده دم [با نفس خسته] و خودمانی نزدیک - میز کار - استاد نشست.



ایوان آندره یویچ لریزید. مهمان آدمی نام دار به شمار می آمد. نام ویولونیست زیر دست و آهنگساز، ایوان خاندوشکین در آن سالها در روسیه و بیرون از آن همچون تندر و آذرخش بود. پسر جامه دوزی ندار، راه خود را با درآیش [استعداد] ویژه خود به ایتالیا باز کرده، نزد تارتینی آموزش دیده، با کامیابی همآورد ویوتی، مستریکو و دیس شده، و در پایان، اکنون موسیقی دان انجمن گاهی دربار روسیه به شمار می آمد. خاندوشکین بیش از صد آهنگ برای ویولون نوشت که شگفتی یکتا ترینای دوم و پاتیومکین را برمی انگیزتند، اما هیچ کامیابی نمی توانست یادمانده های سوزان - خوار شماری او را در دوران جوانی، زمانی که بی چیز بود، از سر او پاک کند. او مستانه، ستمکشانه می نوشی می - کرد.

او با آوایی خوش چنان با ایوان آندره یویچ به گفت و گو پرداخت، که گویی زمان های بسیاری است که او را می - شناسد: وانیا داستان این است، وانیا... تو به این نگاه نکن، که از من بوی ودکا بمشام می رسد... من خاندوشکین هستم! دیروز من در میان گروه آوازی گراف، بنابرخواست - نیکولای پتروویچ، ویولون ترا آزمایش کردم. خب، برادر جان، تو استاد بزرگی هستی. تو هنرمندی، این است داستان، وانیا!

ایوان آندره یویچ با کنجکاو تلخناکی به او نگاه می کرد. «آقای تو یک مارموت استپ است. تو می توانی او را نام دار و سرافراز سازی، اما او نمی خواهد که تو برای موسیقی دانان دیگر کار کنی. مارموت استپ!»

خاندوشکین به ناگهان رنگ اش پرید و همچون یک بازرگان، بگونه ای گسسته پیچ کنان پرسید: ودکا داری؟

آنها زمان بسیاری با یکدیگر به گفت و گو نشستند. گراف نیکولای پتروویچ روا دانست که خاندوشکین ویولون - دیرین - ایتالیایی خود را برای دوباره سازی [تعمیر] به باتوف دهد. این نخستین سفارشی بود، که ایوان پتروویچ از گوشه و کنار، از موسیقی دانی نام دار دریافت می کرد.

کوبه [ضربه]

در سال ۱۸۰۳ از دفتر بنیادین - گراف، «فرمانی» بر سر - باتوف فرود آمد که او می باید از پی خود گراف به پتربورگ برود. از یک سوی، این، بگمان - بسیار، نشان از یک فرمان - نیک خواهانه پروردگار به شمار می آمد، از سوی دیگر زندگی او را برهم می زد و ایوان آندره یویچ را با خانواده اش به سوی گمنامی تیره پرتاب می کرد. اما زمانی برای اندیشیدن نداشت.

گراف نیکولای پتروویچ به پتربورگ آمد، زیرا مسکو، آستانکینو، کوسکوو - پیرامون درخشنده و باشکوه زندگی روزمره دوران - دیرین - پس از مرگ نابهنگام - زنش، همه چیز را برای او بیزارکننده کرده بود. داستان - شگفت انگیز این زندگی زن و شوهری نه چندان درازمدت روشن است. گرافینا پراسکوویا ایوانوونا «بازیگر» خانه نمایش اربابی - آستانکینو به شمار می آمد و دل درمانده آقای خود را می سوزاند.

«درود، دخترک زیباروی، تو از کدام دهکده هستی؟»

من به او پاسخ دادم:

سرورم، من یک دهقان هستم.»

این ترانه ساخته شده از سوی پراسکوویا ایوانوونا را در زمین های از آن - [متعلق به] شرمه تف ها می خواندند. گراف، شگفت زده از نوآوری بسیار زیبای درآیشت - خود، از جاروجنجال، هراس بخود راه نداده و او را به زنی گرفت. گمان می - شد، که او در زندگی زن و شوهری بی چون و چرا خوشبخت بود. اما گرافینای دهقان، برای او دمیتری، پسری را به دنیا آورد، و خود چند روز پس از زایمان از دنیا رفت. نیکولای پتروویچ دچار ناامیدی شد: این مرگ کوبشی کشنده بود، که زیر آن تنها هوده همه زندگی - او فرومی ریخت. هوده هوی و هوس را. نیکولای پتروویچ که همیشه برای هزاران نفر بار سنگینی به شمار می آمد، ناگهان در باشندگی [وجود] خود احساس کرد که خود او برای خود باری است. دیگر هیچ چیز نمی توانست برای او خوشی به همراه آورد. او دیگر هیچ آرزویی نداشت. سرانجام او با چیزهایی که به آنها نیاز داشت، هراسناک از مسکو فرار کرد. باتوف نیز جزو این نیازمندی ها بود.



پراسکوویا ایوانوونا ژمچوگووا

نیکولای پتروویچ آرام آرام رو به بهبودی می رفت. این کار همراه با دگرگونی بسیار پیرامون زندگی و بیرون کشیدن هر چیزی که می توانست یادآور خوشبختی کوتاه زمان پیش از این باشد، بدست می آمد. نوبت به باتوف رسید.

در تابستان، ایوان آندره یویچ به اولیانک - نمودار و دلگیر، به خانه تابستانی [ییلای] گراف در راه پترگوف [پترهوف]، فراخوانده شد. پیشواکنندگان استاد را به درون - اتاق، اتاق بسیار بزرگ - نیمه تاریک، که بر روی دیوارهای

آن پوست طلاکاری شده نم‌دار حباب‌دار جای داده شده بود، بردند. نیکولای پتروویچ بر روی صندلی نرم پوشش‌دار، در بالاپوش خز مخملی، بادکرده از پی‌خوابی، با چهره‌ای سپید رنگ، همچون برگی نانوشته، و چشمان بی‌جنبش نشسته بود. باتوف می‌خواست زانو بزند.

گراف آهسته گفت: نیازی [به این کار] نیست، ایوان. تنها مرا فریب مده، نمی‌شود سرنوشت را گول زد. کار ویولون‌ها را به پایان برسان. به اندازه بسنده روی آنها کار کرده‌ای.

باتوف دست و پای خود را گم کرد. گراف از چه چیزی سخن می‌راند؟ آیا باتوف درست شنیده است؟

«ساختن ویولون‌ها را کنار بگذار. نیازی نیست. اکنون ساختن پیانو را یاد خواهی گرفت. همه چیز باید نزد من به-گونه‌ای دیگر باشد، همه چیز... می‌فهمی؟»

باتوف به ناگهان نوک دماغ خود را دید. دماغش سبز بود. گراف، حباب‌های چرم طلاکاری شده، نگاره‌های رنگارنگ کف‌پوش، همه این‌ها برای او همچون باد کویری خاکستری فامی بودند... این دیگر چه چیزی است؟ اکنون باید چکار کرد؟

«آخ!» ایوان آندره یویچ ناله سر داد: «آخ که چه زندگی سرکشانه‌ای!»

اشک‌های داغ بر چهره‌اش جاری بود. گراف پشتش را به او کرد و با دستش نشان کوچکی نشان داد.

کوبه دوم

کارگاه پیانوسازی گائوک در پژواک‌های آواها غرق بود. کدیور [صاحب] آلمانی کارگاه در میان بسته‌های [جعبه] قهوه‌ای رنگ سازهای هنوز ساخته نشده رفت و آمد می‌کرد و با کلید پیانویی بر سر شاگردانش می‌کوبید.

گفتار همیشگی او این بود: «کلیدهای پیانو سپید هستند، کلیدهای پیانو سیاه هستند و نادان روسی همیشه نادان است.»

باتوف زمان بسیاری از کارگاه دیدن کرده، تیزنگرانه به همه چیز می‌نگریست، گوش می‌داد، و با اندوه ویولون‌های رزروشکا را به یاد می‌آورد، که دل پرمهر او پایدارانه به آنها پیوسته بود. آیا خو گرفتن به پژواک [های کارگاه پیانو سازی] در سی‌وشش سالگی کاری آسان بود؟ و چرا باید این کار را یاد می‌گرفت، هنگامی که کمی مانده بود تا در کار ویولون‌سازی به درجه استادی برسد؟ ایوان آندره یویچ دلتنگ بود. خودکامی گراف او را خرد می‌کرد، این گوش‌بفرمانی به او فشار بسیار می‌آورد. چنین چیزی هیچگاه پیش از این برای یاتوف رخ نداده بود. او شروع به رفتن به می‌خانه‌ها کرد، ودکای پر از ماکورکا و فلفل می‌نوشید، سربازان را در آغوش می‌گرفت، با خدمتکاران آواز می‌خواند، حتی یکبار ستیز [دعوا] کرد و نزدیک بود تا در یک ایستگاه پلیس شلاق بخورد. اما این هم کمی به او نکرد.

تنها پس از دو سال، درست در زمان به پایان رساندن آموزش نزد گائوک، باتوف دست‌وپای خود را جمع کرد و به-خود آمد. در سال ۱۸۰۵ او فورته پیانوی ساخته خود را به آقای‌اش نشان داد، و این ساز با نیروی آواهدنگی خود، درستی آواها و کنده‌کاری‌های باریک‌بینانه، بالاتر از هر ساخته کارگاه گائوک از آب درآمد. پیانیست‌های گراف نیکولای پتروویچ - که هیچگاه نمی‌توانست در اتاقش بخواب رود- فورته پیانوی باتوف را در آنجا زنده ساختند. او زمان بسیاری گوش می‌داد، سپس ایوان آندره یویچ را به نزد خود خواند و گفت: «برده آیریایی [وفادار] می‌باشد، فریبی هم در کار نیست... پیرس! می‌شنوی؟ زودباش، وگرنه رأی‌ام برخواهد گشت.»

ایوان آندره یویچ لب‌هایش را به روی انگشتان دراز دست رنگ پریده گراف که دارای رگ‌های آبی‌رنگی بود فشرد و پچ‌پچ کنان گفت: «روا نمی‌دارید، والاگوهر، به من، به برده خود، آسودگی [مرخصی] بدهید... من نه برای خود لابه می‌کنم. بلکه برای فرزندانم... همه اندیشه‌ام با آنهاست...»



فروش دهقانان بگونه ارزان‌فروشی [مزایده]

نگاره استاد فرهنگی [آکادمیک] لبیدف

دست نیکلای پتروویچ لریزید و از لب‌های سرد استاد دور شد. چشم‌های اش برقی زدند و خاموش شدند. او با خشم و خوارنگاری [تحقیر] خندید: «دلت بخواهد، گستاخ! هرگز چنین چیزی نخواهد بود. نمی‌دانی؟ چنین چیزی نشدنی است!»

پیش می‌آمد، که نیکولای پتروویچ دهقانان پولدار شده وابسته به زمین‌های خود را از زمین‌بستگی آزاد می‌کرد. اما هیچ‌گاه به هیچ هنرمند وابسته‌ای آزادی نمی‌بخشید. این‌گونه او تا پایان، استپان دختیاروف، گریگور دیکوشف - بناساز [معمار] که کاخ - آستانکینو را ساخته بود، آرگونووها، نگاره‌کشان - پراوازه را نزد خود نگاه داشت. برآن شد تا به این‌گونه نیز با باتوف رفتار کند.

نامداری

در ژانویه سال ۱۸۰۹ گراف نیکولای پتروویچ از دنیا رفت. اکنون در اولیانک پسر شش ساله او دمیتری با سرپرستان نگهبان خود، دوئیست اتاق و خدمتکاران درباری، همچون شاهزاده‌ای که از سوی جارختی‌های پادشاهی شره - متف [به این سو و آن سو] کشیده می‌شد، زندگی می‌کرد.



ایوان آندره‌یویچ آزادی خود را از گراف از دنیارفته دریافت نکرد، اما درخواست برای رهایی، کمک کرد تا فرمان ستم‌گرانه‌ای را که استاد ویولون‌ساز را از کار خود بازمی‌داشت، بی‌ارزش دانسته شود. چهار سال پسین را باتوف دوباره بر روی ویولون‌ها کار می‌کرد و حتی روادید [اجازه] دریافت سفارش برای ساختن آنها از بیرون را نیز به‌دست آورد. نیکولای پتروویچ تنها می‌خواست تا، موسیقی‌دانان بزرگ سفارش‌دهندگان او باشند. نوازندگان زبردست نامدار؛ پی‌یر روده، که در آن‌زمان ویولونیست درباری در روسیه به‌شمار می‌آمد، آوگوست-فردیناند تیتس، پی‌یر بالوی ویولونیست و لامار-ویولونچلیست، که گردش‌گری‌های هنری در روسیه می‌کردند، ویولونیست درباری، شارل-فیلیپ لافون. نام‌های برجسته، درخشان در تاریخ هنر موسیقی، از خدمات ایوان آندره‌یویچ بهره می‌بردند. تا سال ۱۸۰۹ این کار او را پرآوازه ساخت. هنگامی که گراف پی‌یر از دنیا رفت، فشار به او از میان رفت. سرپرستان نگهدارنده که سرگرم دزدی از جانشین خردسال بودند، کاری به کار باتوف نداشتند. او ویولون‌های دیرین ایتالیایی را نوسازی کرده، آنها را از مرگ نجات داده، سازهای هرچه بیشتر نو و رساتر می‌ساخت. استادان آلمانی، که شمار آنان در پتربورگ کم نبود، در تلاش بودند تا در کارهای او نارسایی بیابند. آنها با رشک می‌گفتند، گویا ویولون‌های باتوف کمی سنگین‌تر و برای نوازندگی تنگ می‌باشند. باتوف با آنها بگومگو نمی‌کرد.

«شاید، شاید... اما هنگامی که ویولن‌های من به اندازه ویولن‌های دیرین ایتالیایی زیست [عمر] کنند، می‌توانند به پای آنها برسند. یکی از همدوران‌های آماتی و استرادیواری باید زنده می‌ماند تا ویولن‌های آن زمان خود را با ویولن‌های کنونی من بسنجد».

و او بر روی آفریده‌های خود نام کوتاه ایوان باتوف را می‌تراشید، تا استادان آینده بدانند، که پس از ایتالیایی‌ها باید نزد چه کسی آموزش دید، تا بتوانند توانایی استواری، نیرو و آواهندگی پی‌چون و چرا را به سازها به‌دست آورند.



بهای آزادی

یکی از سفارش‌دهندگان، که ایوان آندره‌یویچ سازهای او را بهینه‌سازی [تعمیر] می‌کرد، امپراتور آلکساندر بود. او در سال‌های کودکی نوازندگی ویولون را می‌آموخت و دوست داشت تا در بزرگسالی یک‌بار دیگر کمان را به‌دست گرفته و یک آوای جنگی تازه را بنوازد.



در سال ۱۸۱۴ این سفارش‌دهنده در بلندی نام‌داری خود به‌سر می‌برد. پایان مبارزه سترگ با یورش گران کشورگیر [اشغال گران] ناپلئونی ابتدای ستایش شگفت‌انگیز و جشن سرفرازی آلکساندر به‌شمار می‌آمد، که پس از ناپیدایی

[غیبت] دو ساله به روسیه بازمی‌گشت. از او همچون کنشگر زنده نه تنها شکوه جنگی روسیه، بلکه همچنین همچون امیدهای کشورمداری [سیاسی] آن پیشواز می‌شد. پس از این اما می‌بایست این امیدها دچار فروپاشی شوند، و ژرفای بی‌پایان نادرست‌کاری [اشتباه] او، آشکار شود. اما سال ۱۸۱۴ هنوز سال شور و شادی به‌شمار می‌آمد.

باتوف راهی پیدا کرد تا ویولونی را که به‌گونه‌ی سستی‌ناپذیر زمان بسیاری به‌روی آن کار کرده بود به‌دست امپراتور برساند. کار بر روی این ساز بی‌چون و چرا رسا به‌شمار می‌آمد و کارشناسان را شگفت‌زده می‌کرد. آیا این پیشنهادی صددرصد بدون چشم‌داشت بود؟ باتوف به‌هنگام کار بر روی ویولون برای امپراتور، به آن می‌اندیشید، که آیا او تنها یکی از آن کارهایی را انجام می‌دهد، که در آن زمان «امپراتوری» نامیده می‌شد، یا آن‌که او این کار را انجام می‌داد تا چیزی به‌دست آورد؟ پیشکش به امپراتور همواره برای پیشکش‌کننده خوشنود به‌شمار می‌آمد: آلکساندر می‌خواست دوست داشتنی باشد. گهگاه پیشکش‌کننده «دست‌نویسی مهربانانه»، گهگاه یک درجه‌ی کاری، انگشتر یا توتون‌دان با الماس‌هایی از گنجینه‌ی سنگ‌های بهادار [جواهرات] دریافت می‌داشت. باتوف، به‌خاطر جایگاه خود همچون آدمی زمین‌بسته (سرف)، نمی‌توانست روی چنین پاسخ سپاس‌گذارانه حساب کند. اما او می‌توانست گمان کند، که فرمان‌نرومند امپراتور، به نشانی سرپرستان شرم‌توف خردسال، بی‌درنگ او و فرزندانش را از بندگی توان‌فرسا آزاد خواهد کرد. هر اندازه که ایوان آندره‌ویویچ پراوازه‌تر می‌شد، به همان اندازه نیز یوغ بندگی سست‌تر می‌شد. آینده‌ی فرزندانش او تیره و هراسناک به چشم می‌آمد. هیچ‌یک از دو پسر باتوف، کارگاه پدری را نپذیرفت، هر دوی آنها نسبت به کار ویولون‌سازی یکسان‌انگار [بی‌تفاوت] بودند: آنها خود را از کارگاه دور می‌ساختند. هر دوی آنها به‌گونه‌ای ویولون می‌نواختند، اما آدم‌هایی همچون آنها، ویولون‌نوازی زمین‌بسته، را به بهای دویست روبل خرید و فروش می‌کردند؛ ارزان‌تر از یک قوری‌باغک تندرست. باتوف با بردن ویولون خود به‌نزد امپراتور، برای آنها و برای خود به‌دنبال رهایی از بندگی بود.

آلکساندر می‌توانست دست‌ودل‌باز باشد، اما توان آن را نداشت و یا نمی‌خواست نیاز راستین آدم‌ها را ببیند. او پیشکش را پذیرفت و فرمان داد تا استاد ویولون‌ساز را آگاه سازند که بنابر ارزش‌گذاری کارشناسان، ساز برده شده به‌نزد او دوهزار روبل ارزش دارد. از این‌رو، او، امپراتور، چیزی به او پیشکش نکرده، بلکه این اندازه پول به او پرداخت می‌شود؛ او سزاوار آن می‌باشد. در زندگی تنگ‌دستانه‌ی ایوان آندره‌ویویچ دو هزار روبل کمی نبود. امپراتور پاداش نمی‌دهد بلکه دستمزد راستین ساز را به او می‌پردازد: این ویولن، آوای زیبایی داشت. اما آزادی، همچنان دست‌نیافتنی، دور، امکان‌ناپذیر برجای ماند، همچون پیش از این.

باتوف بار دیگر سرید [اشتباه کرد]. امپراتور، به‌هنگام درخواستن از روی صندلی، در زمانی که خدمتکاران به او لیوان آب را می‌دادند، به‌آرامی به آزارهای بدنی دهقانان زمین‌بسته و سربازان نگاه می‌کرد. گذشته از ارج به «نجیب‌زادگان»، او آنهایی را آدم به‌شمار می‌آورد، که از نزدیک می‌شناخت، و آن‌هم تا هنگامی که برای او سودمند به‌شمار می‌آمدند. بازمانده [بقیه] را او «مردم»، یعنی بردگان می‌دانست.

آزادی

چند سال سپری شد. گراف دمیتری شرمه‌تف از یک خردسال بی‌خرد بدل به یک افسر جوان سپاه اسب‌سوار، بی‌روان [تهی] و بی‌دل، به سبک آن دوران، شد. مدت‌ها بود که هیچ‌کس از باتوف در گروه‌های آوازی شرمه‌تف یاد نمی‌کرد. دمیتری نیکولایویچ هیچ‌گاه او را از نزدیک نمی‌شناخت. سرپرستان او به این بسنده می‌کردند، که استاد با بهترین دوباره و بازسازی سازها مالیات خود را به زمین‌دار می‌پرداخت. اما ایوان آندره‌ویویچ اندیشه‌ی دوست داشتنی خود را رها نمی‌کرد، و در پایان بر آن شد تا یادآور خویش به آقای گیج [حواس پرت] خود شود.

در روسیه نام اروپایی برنگاربت ژمبرگ ویولونچلیست خروش افکن بود. این موسیقی‌دان درخشان را در دربار می‌شناختند، او را در کاخ‌های بلندپایگان نوازش می‌کردند، هر کنسرت او جشن هنر-باریک‌بینانه و شکوه هنر والا به‌شمار می‌آمد. در یکی از روزها، هنگامی که در میخانه‌ی دموتوف همچون همیشه نزد ژمبرگ هواداران آتشین هنر-بسیار‌والای او -شهروندان روس و دیگر کشورها، موسیقی‌شناسان راستین و مشتریان همیشه تالارهای موسیقی- گرد هم می‌آمدند، او خود را به مهمانان هیجان‌زده‌ای که رد اشکان در چشمان سپاه آتشین و زنده‌شان به چشم می‌خورد، نمایاند.



او گفت: «آقایان، من اکنون ویولونسل تازه‌ای را که برای‌ام آورده‌اند آزمایش کردم، تا دیدگاه خود را درباره آن بیان کنم. من سه بار با آن نواختم و هر بار از خود پرسیدم: آیا این ساز را همان استادی ساخته، که آن را آورده؟ این سازی شگفت‌انگیز است. من تاکنون بهتر از آنرا ندیده‌ام. اگر ویولونسل بسیار والای دیرین ایتالیایی‌ام نزد من نبود، هیچ آرزوی دیگری به‌جز دسترسی به این ساز نداشتم. اگر ویولونسل من می‌شکست، بخاطر این ساز سواره از فرانسه به پتربورگ می‌آمدم...»

او با کنجکاوای ارجمندانه از مهمانان پرسید: «این استاد کیست؟ شما می‌گویید، که او اینجاست؟ نشان دهید او را...»

رُمبرگ با اندوه سرش را تکان داد.

او برآستی اینجاست. اما چگونه می‌توانم این آدم ساده [معمولی] را به گروهی بیاورم که در میان آن آقای گراف جای دارد...

موسیقی‌دان زود نگاه چشمان تند جنبده خود را به یک نگهبان سپاه سواره در جامه‌ای به رنگ شیری ناب انداخت. شرمه‌تف خنده‌کنان گفت: «چرا من با چنین استاد پرآوازه‌ای آشنا نشوم؟»

«این آدم، حضرت گراف، دارایی خودی [شخصی] شماست. ویولونسل‌ی که او آنرا ساخته، نیز دارایی خودی شما به‌شمار می‌آید، زیرا او می‌خواهد آنرا به شما پیشکش کند. به باور من، برای شما ناخوشایند است تا پیش مهمانان من از دارایی زنده خودی‌تان، یک دارایی خودی دیگران را بپذیرید...»

شهروندان کشورهای دیگر بگونه‌ای شرنگین [زهرآلود] لبخند زدند. شرمه‌تف سرخ شد. جایگاه [موقعیت] ناخوشایندی که رُمبرگ از آن می‌گفت، به‌ناگهان فرا رسید. گراف جوان شرم‌زده به پیرامون خود نگاه کرد. او دنبال راهی برای برون‌رفت بود. در پایان، او گمان کرد که راه برون‌رفت پیدا شده. استوارانه گفت: «به‌خاطر خدا، هم‌اکنون این آدم را به‌همراه ساز به این‌جا فراخوانید. من با شادی ویولونسل والایی را که با دستان استاد پرآوازه، فرنامیشی [تقدیس] شده همچون پیشکش می‌پذیرم، و [همین] امروز به [این] استادی که این چیز کمیاب را پدید آورده، آزادی می‌بخشم.»

خدمتکاران به دنبال ایوان آندره‌ویچ باتوف، که آشتی‌جویانه در اتاق خواب رُمبرگ چشم به‌راه پایان این نمایش بود، هجوم آوردند.

پسین [آخرین] ویولونسل

ویولونسلی که باتوف بر روی آن کار می‌کرد، سر از گنجۀ کاخ شرمه‌تف در فونتانک درآورد. این یک آفریده بسیار والای هنر باتوف به‌شمار می‌آمد. خود ایوان آندره‌یویچ می‌گفت، که هیچ ساز دیگر ساخته‌دستان او به اندازه این ساز «آرسته تن و روان» نمی‌باشد.

پس از هشت سال آهنگ‌ساز نامدار، لوماکین، سرپرست تازه‌گروه آوازی گراف، ویولونسلی را که یتیم، ناشنوا، تا اندازه بسیاری بی‌آوا و بدل به آشیانه تارتک‌ها [عنکبوت] و موش‌ها شده، پیدا کرده و به آن روشنایی می‌بخشد. آن‌را باتوف پیر به‌روز خواهد کرد. تئودور دلر با آن خواهد نواخت، و با شنیدن آن اشک‌ها از چشمان فرانتس لیست سرازیر خواهند شد.

این ویولونسل نقش بزرگی در زندگی ایوان آندره‌یویچ بازی کرد. فرمایشی [قول] را که شرمه‌تف جوان داد، می‌بایست برآورده شود. از سال ۱۸۲۲ باتوف پنجاه‌وشش ساله به‌همراه همه خانواده خود در زمره شهروندان آزاد درآمد. نخستین کاری که او پس از دریافت آزادی انجام داد، جای‌دادگی هر دو پسر خود در ارکسترخانه‌های نمایشی امپراتوری بود. کاری شگفت‌انگیز! باتوف با بچه‌های‌اش بدبیار شده بود. او در آنها کشش سرشتین به کار گرانهای ساختن سازها را پیدا نکرد؛ اما او با شاگردان‌اش نیز بدبیار بود. او چندبار تلاش کرد تا یک «آموزشگاه» پایه‌گذاری کند، به‌دنبال یافتن جانشینانی برای خود بود، همه آنها یکی پس از دیگری «بدرنخور» از آب درآمدند. پیرمرد در کارگاه خود تنهای تنها ماند.

در این میان یک سرهنگ سپاه سواره از مفت‌خوران گراف دمیتری نیکولایویچ شرمه‌تف، که می‌کوشید تا از هر راهی خود را به آمفیترئون بی‌اندازه دارا نزدیک کند، برای خود پسندیده دید تا در «وَدُموستی‌های [بیانیه‌های] سنت پتربورگ» نوشته‌ای درباره باتوف چاپ کند. قهرمان آفریده او روشن است، که نه ایوان آندره‌یویچ، بلکه گراف بود که با دست‌و‌دل‌بازی دروازه آزادی را به‌روی برده و ابسته به خود گشود. گذشته از دل‌آکنده از مهر گراف، در نوشته بر مهر ژرف شرمه‌تف جوان به موسیقی خاطر نشان شده بود. در کنار این به شایستگی‌های ویژه باتوف اشاره شده بود، که بسنده می‌بود تا او درباره آنها سخن بگوید تا گراف، با درک این شایستگی‌ها، همه چیز را برای خوشبختی این آدم شایسته انجام دهد. این نوشته بگونه بلندپروازانه و گزافه‌گویانه‌ای نوشته شده بود. درباره باتوف همه روسیه می‌خواند، روشن است که سخن از همه اهل موسیقی در پتربورگ می‌رفت. این رویداد در سال ۱۸۲۵ رخ داد. باتوف پس از نمایان شدن نوشته رسانه‌ای به درجه پراواژی بسیار والایی دست پیدا کرد. در سال ۱۸۲۹ در نمایشگاه پتربورگی سازهای موسیقیایی، ساخته‌های باتوف از سوی کارشناسان، شایسته شناخته شده، از او ستایش شد و سینه استاد والا با یک نشان نقره‌ای «بر روی نوار آننای پارسا» زیور داده شد. در سال ۱۸۳۳ نام باتوف تا به آمریکا رسید، و یک دوستدار دارای [ثروتمند] موسیقی از فیلادلفیا ساختن ویولونی را به او سفارش داد.

پایان

نوشته رسانه‌ای و. پ. بورناشیوف در "زنبور اپاختر [شمالی]" نیز به افزایش نامداری ایوان آندره‌یویچ کمک بسیار کرد. پیش از نمایان شدن نوشته رسانه‌ای، ویولون‌های نوی باتوف از سیصد تا پانصد روبل فروخته می‌شدند و ویولون‌های دیرین [قدیمی] (سازهای زهی با گذشت سال‌ها بهتر می‌شوند) از هزار تا دو هزار روبل ارزش داشتند. پس از آن که نوشته رسانه‌ای چاپ شد، بهای آنها باز هم افزایش پیدا کرد. دهان‌زد [شایع] شده بود که سازهای ساخته شده از سوی باتوف گران‌بها می‌باشند. درباره این گران‌بهای با خشنودی آنها می‌گفتند، که نمی‌دانستند استاد پیر چگونه کار می‌کند. با زندانی کردن خود در کارگاه‌اش، او همه چیز را خودش انجام می‌داد. هم کار سیاه و هم بدون هیچ‌گونه کم و کاستی و هم زیباکاری را. با دریافت سفارش، ایوان آندره‌یویچ با شور دلسوزانه‌ای دست به کار ساختن ساز می‌شد. او بسیار کم می‌خوابید، می‌اندیشید، درباره ویژگی‌های [کیفیات] ساز آینده رویاپردازی می‌کرد. توشک [آذوقه] چوب گران‌بها، نگهداری شده از سوی او از زمان یکتربینای دوم، یکتا به‌شمار می‌آمد، و ویژگی [کیفیت] چوب، پیش‌نیاز [شرط] بنیادین برای دست پیدا کردن به آوای آوا‌دهنده به‌شمار می‌آید. آنچه را که او به‌همراه دوتایی سازها در سازهای دیرین انجام می‌داد، با درستی و تلاش بسیار همراه بود. از این‌روی آوای ساز نیرومندتر و بهتر می‌شد. پیش می‌آمد که یک کار را ده بار انجام می‌داد. او به چنان فرازمندی‌ای دست پیدا می‌کرد، که هر استاد دیگری آرزوی آن را داشت. گهگاه موسیقی‌دانانی با خواهش نازک‌تر کردن پوشش بالایی ساز، که آوای ساز را نیرومندتر و چندزمانی آن‌را آوا‌دهنده‌تر از پیش می‌ساخت، به‌نزد او می‌آمدند. اما چون ساز دیگر به‌درنخور می‌شد، باتوف چنین سفارشات بربری‌گونه را نمی‌پذیرفت. مشتریان، برافروخته و شرمنده از نزد او می‌رفتند.



نگاره‌هایی از ویولنسل ساخته باتوف که در جنگ کشوری [دولتی] سازهای موسیقی دیرین جای داده شده است.

او خشمگینانه می‌گفت، «من برای آن زنده هستم تا سازها را به‌روز [تعمیر] کنم، و نه برای آن که آنها را به‌خاک بسپارم. پس این‌را بدانید، آقای خوب!»

در سال ۱۸۳۸ زن باتوف از دنیا رفت. ریسمانی که با درایشات مهر، نیم سده در دل استاد می‌لرزید پاره شد. ایوان آندره‌ویویچ، که هیچ‌گاه نمی‌دانست بیماری چیست، رفته رفته بیمار شد. خود بیمارانگاری سیاه او را دربرگرفت؛ نشانی نامیمون. در ابتدای ماه ژوئن سال ۱۸۴۱ پیرمرد به‌سختی بیمار شد. پزشکان در کارگاه او در خیابان کاراوانی گرد هم آمدند. حتی پزشک شرمه‌تفی به‌نزد بیمار آمد. باتوف در ۱۸ ماه ژوئن از دنیا رفت.

استاد نامدار در زندگی خود چهل و یک ویولون، سه ویولا، شش ویولونسل، ده گیتار پدید آورد. بر روی هر یک از این سازها نام او، که در یک دوران پرآوازه و سپس از یادها رفت، کنده کاری شده. گذشته از این نام، او هیچ‌گونه بازمانده‌ای از خود برجای نگذاشت. راستی، پسر بزرگ ایوان آندره‌ویویچ، گاوریل، هنوز سال‌ها پس از مرگ پدر، بازمانده ارزشمند چوب چهل ساله، رونوشت‌ها برای ساختن سازها را - که به کمک آنها می‌شد پوشش برق زننده [لاک] را که بی‌چون و چرا همسان با پوشش برق زننده دیرینه ایتالیایی بود، پدید آورد- [و همچنین]، چهارچوب‌ها برای شکاف‌ها را به‌فروش رساند.

در میان چیزهای کمیاب که امروزه در جنگ کشوری [دولتی] سازهای دیرین موسیقی ما جای دارند، ویولونسل ساخته باتوف است. اندازه آن کمی کوچک‌تر از اندازه ویولونسل‌های روزمره می‌باشد، اما توان آن بسیار بزرگ. آوای باز و روشن آن شگفت‌انگیز است؛ نیروی پرنیایی. بم‌ها روان آدمی را شاد می‌سازد.

در ارکستر آکادمیک کشوری [دولتی] خانه نمایش بزرگ [بالشوی تئاتر]، ویولونسل ساخته باتوف دارای جایگاه ویژه‌ای است؛ جایگاهی شایسته. تک‌نوازان ارکستر برای نواختن آن بایک‌دیگر پیکار می‌کنند. تک‌نوازی با ساز پرآوازه، شگفتی شادی‌آوری را برای شنوندگان به‌همراه می‌آورد.

«چه نیرویی؟ چه آوایی! آیا این استرادیواریست؟ نه، شاید، ماجینی؟ آن هم نیست. این باتوف است.

و یک چیز شگفت آور- دیگر. نوازندگی با سازهای استادان- ایتالیایی سخت است: دست‌های موسیقی‌دان زود از توان می‌افتند. اما موسیقی‌دان از نوازندگی با ویولونسل باتوف هیچ‌گونه از توان‌افتادگی را حتی پس از بخش‌های بزرگ و پیچیده حس نمی‌کند.

چنین‌اند آفریده‌های والای استاد زمین‌بسته، ای. آ. باتوف پس از گذشت صد سال، از آن‌زمان، که آلمانی‌ها آنها را «تا اندازه‌ای تنگ» به‌شمار می‌آوردند. بسیاری چیزها در درازای صد سال دگرگون شده‌اند...

س. گولوبوف

از نسک- [کتاب] «استادان روسیه دوران- زمینداران و دهقانان وابسته به زمینداران و زمین»: گروه نگاهبانان [گارد] جوان؛ ۱۹۳۸

برگردان از زبان روسی به زبان پارسی و گزینش برخی از نگاره‌ها از بابک بردیا (آهنگ‌ساز، پروفیسور [استاد] رشته‌های دانش همگانی [تئوری] موسیقی، ماستر [استاد] هنرهای زیبا، نوازنده پیانو و آموزگار در این رشته‌ها!)

برلین، ۲۶ ماه دسامبر سال ۲۰۲۱